عکاس: آرش احمدی/ ایرنا

مرتضی سرهنگی و همکارانش
از چگونگی خلق یک اثر در تراز سردار دل‌ها می‌گویند

در روایت قاسم مبالغه نکردیم

عاطفه جعفری- محمدحسین سلطانی
گروه فرهنگ

ساعت حوالی دوازده ظهر خبر دادند که آقا مرتضی فقط همین امروز و تنها تا ساعت ۱۴ ممکن است که وقتشان برای مصاحبه خالی باشد و بعد از آن می‌روند شهرستان یا به قول خودشان «دهات» و دیگر امکان دیدار ضروری فراهم نیست. تقریباً دو سه هفته‌ای می‌شد که کنار برنامه‌های کاری‌مان نام مرتضی سرهنگی و گفت‌وگو درباره کتاب «قاسم» جا خوش کرده بود و فرصت و مهلت دیدار پیش نمی‌آمد. بار و بندیل را جمع کردیم و رفتیم حوزه هنری. دوتا دستگاه ضبط صدا- محفظ احتیاط-، چند خط نوشته و یک جلد «قاسم» با خودمان همراه کردیم. حوالی ساعت ۱۴:۰۲ دقیقه رسیدیم جلوی در حوزه. ویرووری حوزه و مقابل وزارت صمت ۳۰۲۰ نفری تجمع کرده بودند. قیافه‌ها به معترض نمی‌خورد. از آنجایی که ساعت چند دقیقه‌ای از دو عبور کرده بود، معطل جماعت در حال تجمع نشدیم و رفتیم طبقه سوم حوزه. همان جایی که اتاق آقا مرتضی است. در باز بود و برای ورود فقط نیاز به یک سلام داشتیم. جواب سلام‌مان از همان سلام‌های کش‌دار بود که آدم‌هایی که چند سالی هم را می‌شناسند به هم می‌گویند. سلام کش‌دار که تمام شد، گفت: «دیر کردید که... خیلی منتظر بودم.» عقربه‌های ساعت روی ۱۴:۰۴ دقیقه بود. از خنده عزیزی - عضو تیم نویسندگان «قاسم» - فهمیدیم که آقا مرتضی شوخی می‌کند. دور میز نشستیم و گفت‌وگو آغاز شد. آقا مرتضی رو به خانم عزیزی کرد و گفت: «الان این‌ها میرن می‌گن سرهنگی به چایی خوری کمک نمی‌کند!» عزیزی گفت چند اسکان جای بیاورند. ناخودآگاه یاد عکسی که صفحه دوم «قاسم» جا خوش کرده بود، افتادیم. همان عکس سرهنگی کنار حاج قاسم. در عکس تقریباً هم قد هستند. سرهنگی کتی سفید کن‌فیت و دارد کوشی مشکی بوشیده. سرهنگی چشمانش را پایین انداخته و دارد گوش می‌دهد. عینکش را دور گردن انداخته و چند قدم عقب‌تر از سلیمانی راه می‌رود. سرهنگی همان سرهنگی است با همان نگاه در عکس. آدم‌هایی مثل او از بیرون تغییری نمی‌کنند. به قول خودش ساده هستند! اما سطحی نه. قاسم هم همین ویژگی را داشت. هم قاسم در عکس و هم در کتاب. سرهنگی را وقتی می‌پرسیم همان نگاه در عکس تکرار می‌شود و همان سکوت.

■■■

کتاب «قاسم»، روایتی مفصل‌تر از آن چیزی است که تا الان در کتاب‌ها از شهید سلیمانی می‌دانیم. اما اولین سؤال جدی که درباره این کتاب برایم مطرح شد این بود که چگونه سه نویسنده توانسته‌اند یک شخصیت را بسازند و آن را به صورت اول‌شخص روایت کنند؟ در واقع شما دو فرانیذ پچیده را همزمان به جلو می‌برید. فارغ از منابع و حجم سنگین پژوهشی که پشتوانه این اثر است، این فرایند چگونه شکل گرفت که سه نفر بخواهند به جای یک شخص سخن بگویند و درعین‌حال، بتوانند لحن او را چنان خلق کنند که در کتاب، صدای قاسم سلیمانی را بشنویم؟

سرهنگی: وقتی این کار پیشنهاد شد، با وجود آشنایی و سابقه معاشرت با حاج‌قاسم، در ابتدا گفتم که از عهده آن برنمی‌آیم. بعد، خودنامه پیشنهاد داد دو نفر را به هم معرفی کند. ناشر خانم عزیزی با سال‌ها سمت با هم کار می‌کنیم و با روحیات یکدیگر آشناییم و آقای آقامیرزایی را که قبل‌تر در کتاب «یحیی» با هم همکاری کرده بودیم و مشاوران بوده، معرفی کردند. من و خانم عزیزی هم پیش‌تر این، کتاب خاطرات آقای شرفی، دیپلمات ایرانی ربوده‌شده در بغداد را مشترکاً کار کرده بودیم. بدین ترتیب، سه نفر تیم کاری را تشکیل دادیم. گمان می‌کنم پیش از رسیدن به نسخه نهایی، دوباز متن کتاب را نوشتیم. حدود ۶۰ یا ۷۰ صفحه را به نگارش درآوردیم. اما پس از بازبینی متوجه شدیم منابعی که از آن‌ها استفاده کرده بودیم، به تعبیر روزنامه‌نگاران، «سوراخ» بود و نشت اطلاعاتی داشت. به همین دلیل آن نوشته‌ها را کنار گذاشتیم. در این ادامه، سفری سه‌نفره به کرمان و از آنجا به قلعات ملک رفتیم. در آنجا با همپازی‌های دوران کودکی حاج‌قاسم و آقاسوراب برادر کوچکش و همچنین همکارانی که در کرمان با وی کار کرده و بالیده بودند، دیدار و گفت‌وگو کردیم. این کمک‌ها اتفاق مهمی در کتاب گذاشت. پس از بازگشت، توانستیم آن دو پیش‌نویس ۶۰، ۷۰ صفحه‌ای را، با وجود علاقه‌ای که به آن‌ها داشتیم، کنار بگذاریم و دست‌مایه آن سفر را که اساسی موثق و درست داشت، مبنای کار قرار دهیم. این یکی از منابع اصلی ما بود. منبع دیگر پس از شهادت حاج‌قاسم فراهم شد. آقای شیرازی، نماینده وقت ولی‌فقیه در سپاه قدس، خانه‌ای در مجاورت منزل حاج‌قاسم تهیه کرده و از تمام شخصیت‌هایی که برای دلداری می‌آیند، درخواست می‌کند تا دقایقی در برابر دوربین صحبت کنند. این افراد سه روز در آنجا مستقر می‌شوند و در گفت‌وگو با آقامیرزایی اطلاعات خوب و دست‌اولی از فرماندهان گردآوری می‌کنند. علاوه بر این، جزوه‌ای درباره حاج‌قاسم توسط بچه‌های سپاه منتشر شده بود. هرچند آن جزوه فاقد ارجاع به منابع بود، اما نکات جالبی داشت. برای مثال در آنجا ذکر شده بود که خاندان سلیمانی احالتاً از ایل قشقایی شیراز هستند. بنابر این روایت، زمانی که نادرشاه برای فتح هندوستان عازم هرات می‌شود، این طایفه به دلیل جنگاوری و دلاوری‌هایشان او را همراهی می‌کنند. نادرشاه افشار هنگام بازگشت، به‌پاس خدمات، این منطقه را به آن‌ها می‌بخشد و می‌گوید در همین قنات‌ملک که چشمه‌های فراوان و مراتع سرسبز دارد و منطقه‌ای خوش‌آب‌وهوا با باغ‌های زیباست، ساکن شوند. تمام این اطلاعات را گردآوری کردیم و با صدایی از حاج‌قاسم که در ذهن داشتیم، کار را آغاز کردیم. فکر می‌کنم، نوشتن نوعی شهادت‌دادن است و نمی‌توان شهادت دروغ داد. شهادت نویسنده باید حقیقی و درست باشد. به همین دلیل، روایت اول‌شخص را انتخاب کردیم، چون به این نتیجه رسیدیم که می‌توانیم آن صدا را خلق کنیم. این زاویه دید، هم روشن و هم صمیمی است و از این طریق، ارتباط بهتری با خواننده برقرار می‌کند. به دنبال آن بودیم که این متن نوشتاری را به متنی شنیداری بدل کنیم؛ انگار خواننده صدای راوی را می‌شنود. اصلی در علوم ارتباطات وجود دارد که می‌گوید انسان امروز، انسانی گرفتار و پردغدغه است. او باید اجاره خانه و شهریه فرزندانش را بپردازد و کنار گذاشتن یا استخوان را برای فرار از این دغدغه‌ها، به سخنرانی کند، بلکه با همت بازاری‌ها و خیرین کرمان آن بنای زیبا را احداث کرد. همچنین کنگره‌ای برای سرداران شهید استان برگزار کرد که شرکت‌کنندگان آن، حدود ۵۰ عنوان کتاب منتشر کرده.

این معاشرت‌ها سبب شد آن صدا در گوشم بماند. من باید آن صدا را در این کتاب به کار می‌گرفتم. آن دو پیش‌نویس ۶۰، ۷۰ صفحه‌ای که کنار گذاشتیم هم به‌صورت اول‌شخص بود و نه‌نوعی تبرین محسوب می‌شد. همان ذخیره ذهنی‌ای را که از صدایش داشتیم، به کتاب «قاسم» منتقل کردیم و آن را با دقت و قناعت به کار بستیم. همچنین ساعت‌ها صوت و فیلم از حاج‌قاسم شنیدیم و دیدیم. هر بخشی از فیلم که خوش سخن می‌گفت به لحن و شیوه و روایش دقت کردیم صحنه‌هایی مثل دیدار یونس با حاج‌قاسم در سال‌های روی پای او ایستادن دقیقاً از روی فیلم حاج‌قاسم پیاده شد. تقریباً تمام موجودی صوت و فیلم او را به دست آوردیم و روی لحنش کار کردیم. اصولی ادبی را هم در کار رعایت کردیم. یکی از آن‌ها دقت به پاراگراف بود. با شروع یکی پاراگراف، باید تمام فصل‌ها یک شروع فردتمند طراحی کردیم؛ شروعی که دست خواننده را بگیرد و او را به درون متن هدایت کند. اصل دیگر، «اصل خنثام» یا پایان‌بندی مناسب بود. این دو مفهوم که در ادبیات کلاسیک به این نام‌ها شناخته می‌شوند، در علوم ارتباطات امروز معادل «ورود به متن» و «خروج» هستند. ما سه نفر نشستیم و پاراگرف‌های متعددی را نوشتیم که دریافت کرده‌ایم، نشان می‌دهد خوانندگان از نتیجه کار راضی بوده‌اند. ضرب‌المثلی در میان ما رایج است که می‌گوید: «شریک اگر خوب بود، خدا هم برای خودش شریک می‌گرفت.» اما به این جمله اعتقادی نداریم؛ چون تمام کارهایی که تا امروز انجام داده‌ام، از جمله همکاری‌ها با آقای بهبودی از سال ۱۳۶۴ تاکنون، به‌مانند شراکتی بوده است. اگر چنین است، پس شرکت عظیمی مانند ماسموتک چگونه شکل می‌گیرد؟ این شرکت حاصل تجمیع عقل‌ها و سرمایه‌های چندین شرکت دیگر است و محصولاتش در خانه همه یافت می‌شود پس شراکت فی‌الضبه بد نیست. باز موفقیت این بود که هر سه نفر به‌سوی یک هدف واحد، یعنی «قاسم» حرکت کردیم. هیچ‌کدام به سمت یکدیگر ترفتیم تا در نقطه کلاهی برای خود بدوزیم. به همین دلیل توانستیم پنج سال با آرامش در کنار یکدیگر کار کنیم و تجربه **«نویسندگی اشتراکی»** را به سرانجام برسانیم. دریافتیم که اگر همه یک هدف مشترک داشته باشیم و آن ارتقای کتابی باشد که می‌نویسیم تا در ادبیات این سرزمین ماندگار شود، موفق خواهیم شد. حالا چرایک اثر ارتباط برقرارکننده؟ اگر حکومتی از نویسندگان و شاعران خود حمایت نکند، زبان آن حکومت رو به‌زوال خواهد رفت. باید کتاب خوب نوشت و شعر خوب سرود. همان‌گونه که فردوسی با شاهنامه زبان فارسی را برای ما به یادگار گذاشت و گفت: «پی افکندم از نظم کاخی بلند/ که از باد و باران نباید گزند.» و امروز به برکت آن اثر فارسی صحبت می‌کنیم و مدیون او هستیم. اثری می‌خواهیم درباره قهرمانان خود بنویسیم، باید درست، صمیمی، روشن و ساده بنویسیم. به همکارانم گفتم این سادگی در نوع خود کیمیاست. چندی پیش کتاب سه‌جلدی تفسیر غزل‌های حافظ از استاد شفیعی‌کدکنی را می‌خواندم و می‌دیدم که متن آن چنان ساده و روان است که انگار پسربچه‌ای در کلاس چهارم ابتدایی آن را نوشته است. باید میان «سادگی» و «سطحی‌نگری» تفاوت قائل شد. در نهایت، به این نتیجه رسیدیم که اگر زاویه دید اول‌شخص را برگزینیم و تمام داشته‌های خود را با آن صدایی که از حاج‌قاسم در ذهن داریم بیامیزیم، به نتیجه مطلوب خواهیم رسید.

آن «صدا» که در ذهن داشتید، چه بود؟

سرهنگی: صدای خود حاج‌قاسم بود. به یاد دارم زمانی کتابی در باره‌اش منتشر کرده بودند و شنیدم که گفته بود: «این کتاب من نیست. چیزی از زندگی واقعی من در آن وجود ندارد.»

نکته‌ای وجود دارد که کتاب را متفاوت می‌کند؛ ما با یک روایت صوتی مواجهیم و هنگام خواندن متن، همزمان آن را می‌شنویم. لحن حاج‌قاسم هنگام مطالعه کتاب، دقیقاً در ذهن تداعی می‌شود. برایم این سؤال مطرح است که این لحن چگونه خلق شد؟

سرهنگی: سال ۱۳۷۴ اولین‌بار حاج‌قاسم را دیدم. پیش از آن هم به‌واسطه شغلم، او را به‌عنوان فرمانده لشکر ۴۱ ثارالله می‌شناختم. به‌یاد دارم آقای رجبی، مجری تلویزیون کرمان که بعضی وقت‌ها همدیگر را می‌دیدیم و به او کتاب می‌دادم، می‌گفت حاج‌قاسم قصد دارد موزه جنگ بسازد و سرانجام هم ساخت. کرمان نخستین استانی بود که صاحب موزه جنگ شد و شنیدم که حاج‌قاسم برای ساخت آن پولی از دولت دریافت نکرد، بلکه با همت بازاری‌ها و خیرین کرمان آن بنای زیبا را احداث کرد. همچنین کنگره‌ای برای سرداران شهید استان برگزار کرد که در آن، حدود ۵۰ عنوان کتاب منتشر کرد.

این معاشرت‌ها سبب شد آن صدا در گوشم بماند. من باید آن صدا را در این کتاب به کار می‌گرفتم. آن دو پیش‌نویس ۶۰، ۷۰ صفحه‌ای که کنار گذاشتیم هم به‌صورت اول‌شخص بود و نه‌نوعی تبرین محسوب می‌شد. همان ذخیره ذهنی‌ای را که از صدایش داشتیم، به کتاب «قاسم» منتقل کردیم و آن را با دقت و قناعت به کار بستیم. همچنین ساعت‌ها صوت و فیلم از حاج‌قاسم شنیدیم و دیدیم. هر بخشی از فیلم که خوش سخن می‌گفت به لحن و شیوه و رویش دقت کردیم صحنه‌هایی مثل دیدار یونس با حاج‌قاسم روی پای او ایستادن دقیقاً از روی فیلم حاج‌قاسم پیاده شد. تقریباً تمام موجودی صوت و فیلم او را به دست آوردیم و روی لحنش کار کردیم. اصولی ادبی را هم در کار رعایت کردیم. یکی از آن‌ها دقت به پاراگراف بود. با شروع یکی پاراگراف، باید تمام فصل‌ها یک شروع فردتمند طراحی کردیم؛ شروعی که دست خواننده را بگیرد و او را به درون متن هدایت کند. اصل دیگر، «اصل خنثام» یا پایان‌بندی مناسب بود. این دو مفهوم که در ادبیات کلاسیک به این نام‌ها شناخته می‌شوند، در علوم ارتباطات امروز معادل «ورود به متن» و «خروج» هستند. ما سه نفر نشستیم و پاراگرف‌های متعددی را نوشتیم که دریافت کردیم در متن هیچ‌گونه مبالغه‌ای وجود نداشته باشد. این کتاب بی‌عیب نیست و ممکن است در جایی نکته‌ای از دست ما در رفته باشد، اما تمام کوشش خود را به کار بسته‌ایم. گاهی برای نوشتن جملات آغازین یک پاراگراف یک بخش، بحث و نقد فراوانی داشتیم. این دقت نظر را مراعات کردیم و شاید این یکی از دلایلی باشد که کتاب با استقبال مواجه شده است. درنهایت، تمام چیزی را که در توان داشتیم، برای نوشتن درباره شخصیتی به کار گرفتیم که جانش را فدای مردم و کشورش کرد. اینکه امروز در ایران، چه وضع پول رایج «ریال» است و نه «دینار» یا «دلار»، مرهون فداکاری‌های حاج‌قاسم و امثال اوست.

شخصیت شهید سلیمانی در کتاب ملموس است. برخلاف بسیاری از آثاری که در حوزه دفاع مقدس منتشر شده و در آن‌ها با شخصیتی آسمانی روبه‌رو می‌شویم، در این کتاب با چنین تصویری مواجه نیستیم. مقام شهید آسمانی است، اما گاهی در این آثار، شخصیتی چنان دست‌نیافتنی تصویر می‌شود که نمی‌توانیم با او ارتباط برقرار کنیم و همراهش شویم. اما شخصیت «قاسم» کاملاً بر روی زمین است و ما قصه را دزدانه لمس می‌کنیم. فکر می‌کنم شما روایتی هم از شیوه گردآوری منابع دارید. اگر ممکن است در این‌باره هم بگویید.

سرهنگی: در آن دوره، خانم عزیزی و آقای آقامیرزایی بار اصلی کار را به دوش کشیدند و به معنای واقعی کلمه در این مسیر زندگی کردند. صحبت درباره منابع ضروری است. چون کل کتاب بر پایه آن‌ها شکل گرفته. همان‌طور که قبل‌تر گفتیم، راوی «با ما» سخن می‌گوید، نه «برای ما». صدایی که در کتاب می‌شنویم، این احساس را در ما موجود می‌آورد که با خود راوی روبه‌رو هستیم و با او گفت‌وگو می‌کنیم. آنچه شما به آن اشاره کردید، نتیجه پرهیز از مبالغه است. مبالغه خواننده را قانع نمی‌کند و اگر شما هنگام مطالعه کتاب قانع می‌شوید، به این دلیل است که هیچ غلوی در آن وجود ندارد. شما که روزنامه‌نگار هستید، می‌دانید وقتی می‌خواهید عکسی را در ابعاد واقعی‌اش چاپ کنید، زیر آن می‌نویسید «یک‌به‌یک». ما هم همین اصل را رعایت کردیم. من، خانم عزیزی و آقای آقامیرزایی با همین رویکرد کار را پیش بردیم. گاهی صبح عاشورا تا ظهر کار می‌کردیم، بعد اگر مجلسی بود می‌رفتیم، ناهار می‌خوردیم و بعدازظهر دوباره به سر کار بازمی‌گشتیم. حتی در ایام عید فطر و عید غدیر که روزهای جشن و شادی است، دست از کار نمی‌کشیدیم.

تمام آن پنج سال به همین منوال گذشت؟

سرهنگی: بله، به استثنای همان شش یا هفت ماهی که سال گذشته به‌دلیل بیماری درگیر بودم. همکارانم مرا کاملاً در جریان امور قرار می‌دادند، اما به‌دلیل شرایطم برخی جزئیات را به‌یاد نمی‌آورم. ما سه نفر هرکدام مواد و مصالحی را که در اختیار داشتیم، به میدان آوردیم تا بتوانیم چهره واقعی حاج‌قاسم را در این کتاب ترسیم کنیم.

اشاره شما به «احساس»، من را به یاد صحنه‌ای از کتاب انداخت که مربوط به شکستن محاصره سامرا است؛ جایی که داعش شهر را در اختیار گرفته. ما در آن بخش، ترس حاج‌قاسم از مرگ را احساس می‌کنیم؛ آنجا که می‌گوید: «ماشینم را به رگبار بسته بودند و هر لحظه ممکن بود کشته شوم.» این تصویر انسانی است. دراکثر کتاب‌هایی که درباره شهدا نوشته شده، به ترس یک انسان پرداخته نمی‌شود. چرا؟ چون این تصور غالب وجود دارد که شهید نمی‌تواند بترسد. درصورتی‌که او هم یک انسان است و این بُعد انسانی در کتاب شما به خوبی تصویر شده است.

سرهنگی: در جنگ، برای انسان به میان می‌آید؛ به همین دلیل، ادبیات جنگ همه‌سنی جز انسان ندارد. بنابراین، خواننده به‌راحتی تشخیص می‌دهد که آیا یک متن، مبالغه‌آمیز و انوافزشده است یا متنی «یک‌به‌یک» و منطبق بر واقعیت. راه دوم را انتخاب کردیم. تا حدی با شخصیت و روحیاتش آشنا بودیم و می‌دانستم که هیچ بنده‌ای تغییر کند یا واژه بهتری جایگزین شود. با آقای آقامیرزایی نظر دیگری را مطرح کنند. به اعتراف خود این بزرگواران که هر دویش از این آثار متعددی را به‌تهایی تألیف کرده‌اند، زمانی که ما سه‌نفر پشت یک میز می‌نشستیم و با هم می‌نویسیم، شخصیت ما را زمانی که در خلوت خود به‌تنهایی می‌نویسیم متفاوت است؛ مثل اینکه به شخص دیگری تبدیل می‌شویم. آقای سرهنگی در کنار ما دو نفر، آقای سرهنگی دیگری است و آقای آقامیرزایی هم به همین ترتیب. من هم که تجربه کمتری داشتم، در کنار این دو بزرگوار، شخصیت نویسندگی خودم را خلق و متولد می‌دادم. در این فرایند، نوعی طوفان فکری رخ می‌دهد که باعث می‌شود هر یک از ما نسخه متفاوتی از خود را ببروز دهیم.

نویسندگی اشتراکی در ایران کمتر تجربه شده است. شاید به این دلیل که کار گروهی با چالش‌هایی روبه‌روست؛ اما این شیوه در خارج از کشور مرسوم است. برای مثال، در کتاب «هفت‌هاست» که شامل مصاحبه با هفت نویسنده و روزنامه‌نگار بزرگ است، یکی از آن فرادبوخس است که تجربه‌ای کاملاً مشابه ما داشت. او می‌گوید زمانی که با نویسنده دیگری کار می‌کردم، ذهنم فعال‌تر شد و به شخصیتی دیگر بدل می‌شدم. به همین دلیل، او و همکارش برای آثار مشترک‌شان نام مستعار جدیدی ساخته بودند که از ترکیب نام خانوادگی پدربزرگ‌هایشان تشکیل شده بود و کتاب‌هایشان را با آن نام سوم منتشر می‌کردند. این‌ها همه از برکات نویسندگی اشتراکی است که تا کسی آن را تجربه نکند، متوجه نمی‌شود تا چه اندازه به قوت کار می‌افزاید، حس خوبی ایجاد می‌کند و ذهن را فعال‌تر می‌سازد.

در مورد شخصیت حاج‌قاسم نیز، همان‌طور که آقای سرهنگی گفتند، چون او خود یک قهرمان واقعی بود، هیچ نیازی به مبالغه نداشتیم. بزرگ‌ترین هنر ما این بود که بتوانیم خود واقعی او را روایت کنیم، بی‌آنکه چیزی به شخصیتش بیفزاییم. ما در کتاب‌های دیگر دیده بودیم که مبالغه، مخاطب را از متن دور می‌کند و تأثیری بازدارنده دارد. قهرمان ما به هیچ اغوده‌ای نیاز نداشت؛ او با تمام ویژگی‌های انسانی‌اش کامل بود. انسان گاهی می‌ترسد و قهرمان ما هم در لحظاتی ترسیده است و همین ویژگی است که باعث می‌شود من مخاطب هم او را باور کنم.

سؤال دیگرم درباره نام کتاب است. چرا عنوان «قاسم» را برای آن انتخاب کردید؟

سرهنگی: تا در نام‌گذاری هم مبالغه نکرده باشیم. ما از انتخاب عناوینی که بزرگ‌نمایی می‌کنند، پرهیز کردیم. در کنارشان باشیم. اولین گام ما «مهندسی پروژه» بود. ما ابتدا ساختار کار را طراحی کردیم تا مشخص شود که دقیقاً چه کاری می‌خواهیم انجام دهیم، از چه نقطه‌ای باید شروع کنیم و سر کجا برسیم. دلیل این رویکرد آن بود که در همان روزهای نخست پس از شهادت حاج‌قاسم، آثار متعددی از جمله و یژه‌نامه‌ها و کتاب‌های مختلف منتشر شد. حتی کتاب‌هایی که در زمان حیاتشان تدوین شده اما مورد تأییدشان قرار نگرفته بود، بلافاصله پس از شهادت به چاپ رسید.

تا سال گذشته، نزدیک به هزار عنوان کتاب درباره حاج‌قاسم منتشر شده بود که عمده آن‌ها کیفیت مطلوبی نداشتند. بعیاد دارم در همان ایام شهادتشان گزارشی در این‌باره نوشتم که بازخوردهای فراوانی داشت و نشان می‌داد این حجم از آثار منتشرشده فاقد کیفیت لازم است.

عزیزی: از آنجا که در کتابخانه فعالیت می‌کردم، تا حدودی به منابع موجود اشراف داشتم و از آمار کتاب‌های کارشده، فارغ از ارزش‌گذاری کیفی آن‌ها، مطلع بودم. ما در کام نخست، تمام منابع موجود، اعم از نشریات، و یژه‌نامه‌ها و کتاب‌ها را گردآوری کردیم.

یک اتفاق مهم، همان‌طور که آقای سرهنگی اشاره کردند، اقدامی بود که به همت آقای شیرازی و توسط آقای آقامیرزایی انجام شد. انتشارات «خط مقدم» آقای آقامیرزایی را موظف کرده بود که در همان روزهای اول پس از اعلام خبر شهادت، در منزلی مجاور بیت شهید سلیمانی مستقر شود. از تمام کسانی که برای عرض تسلیت به آنجا می‌آمدند، از جمله دوستان نزدیک و سران کشوری، در همان لحظات اولیه و به تعبیری «داغ»، مصاحبه گرفته می‌شد. یکی از دلایل اصلی که مطالب این کتاب در جای دیگری یافت نمی‌شود، همین مصاحبه‌هایی است که در همان بدو شهادت از اطرافیان و نزدیکان ضبط شده است.

ما تمام این منابع را با یکدیگر مقابله و راستی‌آزمایی می‌کردیم. همچنین فیلم‌هایی را که از حاج‌قاسم وجود داشت، مستندهای ساخته‌شده و به‌ویژه سخنرانی‌هایشان را بررسی کردیم. این سخنرانی‌ها نسخه‌های کاملی بود که ما از طریق آقای شیرازی دریافت کردیم و برخلاف نسخه‌های پخش‌شده از صداوسیما، گزینش‌شده و ویرایش‌شده نبود. در سفر کرمان، به «مؤسسه ثارالله» که توسط خود حاج‌قاسم تأسیس شده بود، رفتیم و به تمام فیلم‌ها و صوت‌هایی که از ایشان گردآوری شده بود، دسترسی پیدا کردیم. من، آقای سرهنگی و آقای آقامیرزایی پای دستگاه‌های مختلف می‌نشستیم و تمام این فیلم‌ها و صوت‌ها را بازبینی و از آن‌ها یادداشت‌برداری می‌کردیم. بعد به قنات‌ملک رفتیم و با دوستان، همرزمان، هم‌محلی‌ها و نزدیکانش، از جمله آقای علی محمدی و داماداش آقای حیدر سلیمانی، مصاحبه کردیم.

در آنجا بود که متوجه شدیم بخش زیادی از منابع منتشرشده درباره ایشان ایراداتی اساسی دارند، چون ما با استاد دست‌اول، یعنی خود افرادی که با حاج‌قاسم همراه بودند، گفت‌وگو می‌کردیم. به‌همین‌دلیل، شش یا هفت قصه واقعی که نوشته بودیم کنار گذاشتیم. آن فصول برای خود ما خیلی دلچسب بود، اما با این وجود آن تصمیم دشوار را گرفتیم و همه را کنار گذاشتیم. پس، از آن سفر، کار را از ابتدا آغاز کردیم.

جمله ارزشمندی که در ابتدای کار از آقای سرهنگی شنیدم این بود: «اگر بزرگ برای حاج‌قاسم مایه افتخار است، او جانش را برای ما فدا کرده و ما هم باید در حد توان خود تلاش کنیم تا کتابی شایسته خلق کنیم.» خوشبختانه ما پیش از این پروژه هم «نویسندگی اشتراکی» را تجربه کرده بودیم. ابتدا در پروژه کتاب «سباهچال» نزد آقای سرهنگی شاگردی کردم. به‌مدت یک‌سال‌ونیم، هر روز از ساعت چهار بعدازظهر تا حدود هشت شب، اینجا می‌نشستیم و کار می‌کردیم. آن همکاری مداوم، میان ما همفکری، همسویی، همدلی و نگاهی مشترک ایجاد کرده بود. پس از اتمام کتاب «سباهچال»، آقای سرهنگی کارشناسی و مشاورت کتاب «یحیی» را پذیرفتند. از آنجا که تجربه کار بر روی کتاب «سباهچال» برایم شیرین بود، پس از اتمام آن از آقای سرهنگی خواهش کردم به من اجازه دهند در پروژه کتاب «یحیی» هم در کنارشان باشم. با آقای آقامیرزایی هم صحبت کردم و او پذیرفت. کار بر روی کتاب «یحیی» نیز به همان سبک‌وسیاق «سباهچال» یک‌سال‌ونیم به طول انجامید. این پروژه‌ها به ما نشان داد که تا چه اندازه با یکدیگر هماهنگ، همسو و همدل هستیم. حضور بزرگوارانه‌ای چون آقای سرهنگی نیز همواره راهنمای ما بود و همین پیشینه سبب شد بتوانیم در پروژه «قاسم» هم با همان رویکرد همدلانه پیش بریم.

فرایند نویسندگی اشتراکی ما به این صورت بود که ابتدا درباره فیش‌های تحقیقی که گردآوری کرده بودیم، به بحث و گفت‌وگو می‌نشستیم. سپس، هنگام نگارش متن، کار به‌صورت کاملاً تعاملی پیش می‌رفت. برای مثال، ممکن بود آقای سرهنگی پیشنهاد دهد جمله‌ای تغییر کند یا واژه بهتری جایگزین شود. یا آقای آقامیرزایی نظر دیگری را مطرح کنند. به اعتراف خود این بزرگواران که هر دویش از این آثار متعددی را به‌تنهایی تألیف کرده‌اند، زمانی که ما سه‌نفر پشت یک میز می‌نشستیم و با هم می‌نویسیم، شخصیت ما را زمانی که در خلوت خود به‌تنهایی می‌نویسیم متفاوت است؛ مثل اینکه به شخص دیگری تبدیل می‌شویم. آقای سرهنگی در کنار ما دو نفر، آقای سرهنگی دیگری است و آقای آقامیرزایی هم به همین ترتیب. من هم که تجربه کمتری داشتم، در کنار این دو بزرگوار، شخصیت نویسندگی خودم را خلق و متولد می‌دادم. در این فرایند، نوعی طوفان فکری رخ می‌دهد که باعث می‌شود هر یک از ما نسخه متفاوتی از خود را ببروز دهیم.

نویسندگی اشتراکی در ایران کمتر تجربه شده است، شاید به این دلیل که کار گروهی با چالش‌هایی روبه‌روست؛ اما این شیوه در خارج از کشور مرسوم است. برای مثال، در کتاب «هفت‌هاست» که شامل مصاحبه با هفت نویسنده و روزنامه‌نگار بزرگ است، یکی از آن فرادبوخس است که تجربه‌ای کاملاً مشابه ما داشت. او می‌گوید زمانی که با نویسنده دیگری کار می‌کردم، ذهنم فعال‌تر شد و به شخصیتی دیگر بدل می‌شدم. به همین دلیل، او و همکارش برای آثار مشترک‌شان نام مستعار جدیدی ساخته بودند که از ترکیب نام خانوادگی پدربزرگ‌هایشان تشکیل شده بود و کتاب‌هایشان را با آن نام سوم منتشر می‌کردند. این‌ها همه از برکات نویسندگی اشتراکی است که تا کسی آن را تجربه نکند، متوجه نمی‌شود تا چه اندازه به قوت کار می‌افزاید، حس خوبی ایجاد می‌کند و ذهن را فعال‌تر می‌سازد.

در مورد شخصیت حاج‌قاسم نیز، همان‌طور که آقای سرهنگی گفتند، چون او خود یک قهرمان واقعی بود، هیچ نیازی به مبالغه نداشتیم. بزرگ‌ترین هنر ما این بود که بتوانیم خود واقعی او را روایت کنیم، بی‌آنکه چیزی به شخصیتش بیفزاییم. ما در کتاب‌های دیگر دیده بودیم که مبالغه، مخاطب را از متن دور می‌کند و تأثیری بازدارنده دارد. قهرمان ما به هیچ اغوده‌ای نیاز نداشت؛ او با تمام ویژگی‌های انسانی‌اش کامل بود. انسان گاهی می‌ترسد و قهرمان ما هم در لحظاتی ترسیده است و همین ویژگی است که باعث می‌شود من مخاطب هم او را باور کنم.

اشاره شما به «احساس»، من را به یاد صحنه‌ای از کتاب انداخت که مربوط به شکستن محاصره سامرا است؛ جایی که داعش شهر را در اختیار گرفته. ما در آن بخش، ترس حاج‌قاسم از مرگ را احساس می‌کنیم؛ آنجا که می‌گوید: «ماشینم را به رگبار بسته بودند و هر لحظه ممکن بود کشته شوم.» این تصویر انسانی است. دراکثر کتاب‌هایی که درباره شهدا نوشته شده، به ترس یک انسان پرداخته نمی‌شود. چرا؟ چون این تصور غالب وجود دارد که شهید نمی‌تواند بترسد. درصورتی‌که او هم یک انسان است و این بُعد انسانی در کتاب شما به خوبی تصویر شده است.

سرهنگی: در جنگ، برای انسان به میان می‌آید؛ به همین دلیل، ادبیات جنگ همه‌سنی جز انسان ندارد. بنابراین، خواننده به‌راحتی تشخیص می‌دهد که آیا یک متن، مبالغه‌آمیز و انوافزشده است یا متنی «یک‌به‌یک» و منطبق بر واقعیت. راه دوم را انتخاب کردیم. تا حدی با شخصیت و روحیاتش آشنا بودیم و می‌دانستم که هیچ بنده‌ای تغییر کند یا واژه بهتری جایگزین شود. با آقای آقامیرزایی نظر دیگری را مطرح کنند. به اعتراف خود این بزرگواران که هر دویش از این آثار متعددی را به‌تنهایی تألیف کرده‌اند، زمانی که ما سه‌نفر پشت یک میز می‌نشستیم و با هم می‌نویسیم، شخصیت ما را زمانی که در خلوت خود به‌تنهایی می‌نویسیم متفاوت است؛ مثل اینکه به شخص دیگری تبدیل می‌شویم. آقای سرهنگی در کنار ما دو نفر، آقای سرهنگی دیگری است و آقای آقامیرزایی هم به همین ترتیب. من هم که تجربه کمتری داشتم، در کنار این دو بزرگوار، شخصیت نویسندگی خودم را خلق و متولد می‌دادم. در این فرایند، نوعی طوفان فکری رخ می‌دهد که باعث می‌شود هر یک از ما نسخه متفاوتی از خود را ببروز دهیم.

نکاتی در کتاب مطرح شده که پیش از این در هیچ منبعی به آن‌ها اشاره نشده بود؛ از جمله ماجرای سامرا. خیلی از کسانی که کتاب را خواندند، مبالغه‌آمیز بودن اطلاعاتی چون حضور واقعی او را روایت کنیم، بی‌آنکه چیزی به شخصیتش بیفزاییم. ما در کتاب‌های دیگر دیده بودیم که مبالغه، مخاطب را از متن دور می‌کند و تأثیری بازدارنده دارد. قهرمان ما به هیچ اغوده‌ای نیاز نداشت؛ او با تمام ویژگی‌های انسانی‌اش کامل بود. انسان گاهی می‌ترسد و قهرمان ما هم در لحظاتی ترسیده است و همین ویژگی است که باعث می‌شود من مخاطب هم او را باور کنم.

سؤال دیگرم درباره نام کتاب است. چرا عنوان «قاسم» را برای آن انتخاب کردید؟

سرهنگی: تا در نام‌گذاری هم مبالغه نکرده باشیم. ما از انتخاب عناوینی که بزرگ‌نمایی می‌کنند، پرهیز کردیم. در کنارشان باشیم. اولین گام ما «مهندسی پروژه» بود. ما ابتدا ساختار کار را طراحی کردیم تا مشخص شود که دقیقاً چه کاری می‌خواهیم انجام دهیم، از چه نقطه‌ای باید شروع کنیم و سر کجا برسیم. دلیل این رویکرد آن بود که در همان روزهای نخست پس از شهادت حاج‌قاسم، آثار متعددی از جمله و یژه‌نامه‌ها و کتاب‌های مختلف منتشر شد. حتی کتاب‌هایی که در زمان حیاتشان تدوین شده اما مورد تأییدشان قرار نگرفته بود، بلافاصله پس از شهادت به چاپ رسید.

**تا سال گذشته، نزدیک به هزار عنوان کتاب درباره حاج‌قاسم منتشر ش